

THE SON

A man in a dark, knee-length coat stands on a cobblestone street, looking towards a shop window. The sun is low on the horizon, creating a warm, golden glow. The man's reflection is visible in the window, which shows an older man with a beard. The street is lined with European-style buildings.

FERDINANDO FREGA

پسر

THE FAMILY · 13

پدری که سه واژه‌اش کافی بود — و صبحی، سال‌ها پس از مراسم خاکسپاری، که پسرش همان آرامش را از دهان خودش شنید.

Gillette narrative به شما خوش‌آمد می‌گوید. هنوز نمی‌دانید چقدر خوش‌اقبالید — به زودی چیزی دریافت می‌کنید و هیچ‌کس در عوض چیزی از شما نخواسته است. اکنون به دنیای من پا می‌گذارید، آن قدر نزدیک که تیغه را لمس کنید. اما من تیغه نمی‌فروشم. آن یکی فقط از آن مادر است. وقتی این به پایان برسد، دیگر همان آدم سابق نخواهید بود. از همان لحظه در جست‌وجوی بعدی خواهید بود. فعلاً از همین‌جا شروع کنید. به خودتان فرصت بدهید.

من از مادرم زاده شدم و، در مقام پسر، احتمال زیادی دارم که به او شبیه باشم. دست‌کم ادبیات پزشکی چنین می‌گوید، و برای یک بار هم که شده دلیلی برای مخالفت نمی‌بینم.

اما فراتر از ویژگی‌های جسمی، چیز دیگری هم هست. چیزی که دیرتر می‌رسد. در گذر سال‌ها خود را نشان می‌دهد، در ردپاهایی که می‌مانند، در آنچه به راستی هستیم، نه در آنچه دیگران مدعی‌اند هستند.

هویت شاید با یک عامل X آغاز شود، اما هیچ‌کس به راستی نمی‌داند ژنتیک کجا تمام می‌شود و انسانیت کجا آغاز می‌شود. DNA تن را توضیح می‌دهد. زندگی باقی را.

می‌گویند هوش از مادر می‌آید. می‌آید. اما منش با فرمول به ارث نمی‌رسد. از دل حرکت‌ها، عادت‌ها، انتخاب‌ها و سکوت‌ها سر برمی‌آورد. اخلاق، خلق‌وخو، سبک، حضور. معماری نادیدنی یک انسان. و دیر یا زود کسی می‌گوید: «او درست مثل پدرش است.» همه می‌بینندش. اندکی می‌فهمندش.

هیچ پسری یکسره پدرش نیست. هیچ دختری یکسره مادرش نیست. همه ما به بازی بزرگ‌تری تعلق داریم که در آن شگفتی‌ها هرگز از پدیدار شدن باز

نمی‌ایستند. و با این همه، در مورد من، پاسخ نهایی ساده به نظر می‌رسید. همه‌اش از پدر بود.

آن مرد آراسته هرگز صدایش را بلند نمی‌کرد. وقتی حرف می‌زد، تقریباً به آواز می‌مانست، آمیزه‌ای غریب از ایتالیایی، فرانسوی و اسپانیایی که تنها چند واژه را با خود داشت. سه واژه اغلب کافی بود. «من اینجا هستم.»

سال‌ها آن‌ها را بدیهی گرفتیم. بعد روزی ناممکن از راه رسید. و او، ایستاده در برابر ناممکن، لبخند زد و گفت: «فقط یک دلار می‌پردازید.»

در آن لحظه فهمیدیم او به‌راستی که بود. پدرم بود.

اما کشف واقعی این نبود. کشف واقعی سال‌ها بعد آمد. صبحی شنیدم که خودم با همان آرامش به موقعیتی دشوار پاسخ می‌دهم. همان سکوت پیش از سخن گفتن. همان لبخند پیش از تصمیم گرفتن. و برای لحظه‌ای چنان بود که انگار او وارد اتاق شده است. بعد فهمیدم که اصلاً وارد نشده بود. هرگز نرفته بود.

چه ماند؟ چهره‌ای آشنا. صدایی با طنینی دیگر. شخصیتی که هنوز در گذر زمان طنین می‌اندازد. چون در هر قطعه موسیقی، صدا مهم‌ترین چیز نیست. طنین است. طنینی که زنده می‌ماند. طنینی که جانی را با خود می‌برد.

و این آخرین شگفتی بود. عمرم را صرف جست‌وجوی پدرم در خاطره‌هایم کرده بودم. تنها برای اینکه دریابم او در تمام این مدت درون انتخاب‌هایم زندگی می‌کرده است.

او فقط پدرم بود. و به نحوی، هنوز هم هست.

Ferdinando Frega

 Gillette Man